





کتاب دوازدهم

من دیگر ما

...

## دنیای قشنگ خدمت‌گزاری و تربیت بچه‌های کاری

نقش کار کردن فرزندان در تربیت کریمانه

فرزند ما از ما جدا نیست؛ او خود ماست  
اما در اندازه‌ای کوچک‌تر

...



سرشناسه: عباسی ولدی، محسن، ۱۳۵۵  
عنوان و نام پدیدآور: دنیای قشنگ خدمت‌گزاری و تربیت بچه‌های کاری: نقش کارکردن فرزندان در تربیت کریمانه / نویسنده محسن عباسی ولدی.  
مشخصات نشر: قم: آیین فطرت، ۱۴۰۰. مشخصات ظاهری: ۲۱۲ ص.؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ م. س. م.  
فروست: من دیگرما: فرزند ما از ما جدا نیست، او خود ماست، اما در اندازه‌ای کوچکتر؛ کتاب یازدهم.  
شابک: دوره: ۰-۸۰۳۱-۶۰۰-۹۷۸؛ شابک: ۷-۷۲-۸۰۳۱-۶۰۰-۹۷۸  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۱۱ - ۲۱۲.  
عنوان دیگر: نقش کارکردن فرزندان در تربیت کریمانه  
موضوع: تربیت خانوادگی -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام  
موضوع: \*Islam -- Religious aspects -- Domestic education  
موضوع: تنبلی  
موضوع: رفتار والدین  
رده بندی کنگره: BP۲۵۳/۴  
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۴۴  
شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۰۳۶۴۳

• من دیگرما (کتاب یازدهم) •

نویسنده: محسن عباسی ولدی  
ناشر: آیین فطرت  
مدیر هنری و طراح جلد: سید حسن موسی زاده  
تصویرگر: سید حسین ذاکر زاده  
گرافیک: گروه هنری آیین فطرت

• [www.ketabefetrat.com](http://www.ketabefetrat.com) •

هماهنگی بخش: ۰۹۱۰۵۸۵۶۳۱۱  
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپ‌اندیشه‌برتر  
نوبت چاپ: اول / بهار ۱۴۰۱  
شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه  
قیمت: ۵۰۰۰۰ تومان  
با ورود به سایت زیر و خرید اینترنتی با ارسال نام کتاب به سامانه پیامکی، کتاب را درب منزل تحویل بگیرید.  
■ [www.ketabefetrat.com](http://www.ketabefetrat.com) ■  
سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۱۵۱۵۱۰

کلیه حقوق محفوظ است.



تیرها از چله کمان‌ها یکی یکی رها شدند و تابوت، زره پیکر پدر نشد.  
به گمانم از همان روز قرار گذاشتی با خودت که بی‌زره به میدان بروی  
و چه دل‌شاد شدی وقتی زرهی به اندازه تنت پیدا نشد.  
مثل ماه می‌درخشیدی و به میدان می‌رفتی.  
گرگ‌های ظلمت، نور مهتاب تو را تاب نیاوردند  
و با شمشیر به جانت افتادند  
ولی چه ساده‌اندیش که گمان کردند می‌شود با شمشیر  
ماه را در محاق برد.  
تو و برادرانت سفره کریمانه پدرتان را در کربلا پهن کردید.  
وقتی تنت طعمه شمشیرها شد، بوی کرامت پدرت  
بیشتر در کربلا پیچید.

تقدیم به | مثال مجتبی در کربلا، قاسم بن الحسن علیه السلام



## فهرست من‌دیگرما/کتاب یازدهم

- ۹ مقدمه

### بخش اول

#### کار، بال است، بار نیست

- ۲۷ فصل اول رشته کرامت به خدمت گره خورده
- ۳۷ فصل دوم تنبلی، جان ز جسم گرم برده
- ۴۰ تنبلی، کلید هریدی
- ۴۲ تنبلی، ضد بندگی
- ۴۶ تنبلی، خطری برای ابدیت
- ۵۵ فصل سوم آدم زنده، بی کار، می شود مرده
- ۶۳ تنبلی ویی مرگی زندگی

### بخش دوم

#### کارهایی که مایه عار نیست

- ۶۹ فصل اول باید پسر به سوی کار، راهی شود
- ۷۳ الف) سلامت محیط کار
- ۷۴ ب) علاقه فرزند به کار
- ۷۴ ج) درآمدزا بودن کار
- ۷۵ د) زمان و میزان کار
- ۷۷ فصل دوم شاید شود که خانه، کارگاهی شود
- ۸۰ الف) پرورش برخی از پرنده‌ها

- ۸۵ (ب) پرورش گل و گیاه
- ۹۶ (ج) هنرها و صنایع دستی
- ۹۹ (د) تولید خوراکی های خانگی
- ۱۰۰ (ه) عرضه سبزیجات آماده
- ۱۰۰ (و) بسته بندی
- ۱۰۱ (ز) تاپی در منزل
- ۱۰۱ (ح) تدریس
- ۱۰۲ (ط) نویسندگی
- ۱۰۵ برای کم حوصلگی بچه ها در انجام کارهای دستی چه باید کرد؟

### بخش سوم

#### طرز نگاهی که بیمار نیست

- ۱۱۱ (الف) فضیلت کار
- ۱۲۱ (ب) کار را عار ندانیم
- ۱۳۱ (ج) اخلاق و کار
- ۱۴۱ (د) کار و مدیریت اقتصادی
- ۱۴۴ یک. احترام به مالکیت فرزند
- ۱۴۷ دو. پس انداز، قناعت و حرص
- ۱۵۲ سه. کمک به فقرا و نیازمندان
- ۱۵۴ کمک به فقرا و مبارزه با روحیه بی اعتنایی
- ۱۵۴ کمک به فقرا و شکر
- ۱۵۸ کمک به فقرا و اعتدال
- ۱۶۱ چهار. واگذار کردن برخی از هزینه های شخصی
- ۱۶۲ پنج. بخل و سخاوت
- ۱۷۶ شش. ادای حقوق شرعی درآمد
- ۱۸۰ (ه) برکت و سنت های معنوی در رزاقیت خدا
- ۱۸۸ سنت های معنوی و رمزآلود بودن عالم
- ۱۹۵ (و) آموزش احکام اقتصادی
- ۱۹۶ (ز) شکست در کار
- ۱۹۸ (ح) دختران و کار اقتصادی
- ۲۰۱ آنچه خواندید
- ۲۰۷ آنچه در کتاب بعدی می خوانید
- ۲۰۹ حرف آخر
- ۲۱۱ منابع



## • | مقدمه

اصلاً ببینم از چه زمانی داری حرف می‌زنی؟ از قرون گذشته یا از وقتی که خودت کودک بودی؟ یک چیزی بگو که باور کنم. مگر می‌شود؟ من تا امروز دروغی از تو نشنیده‌ام؛ اما به گمانم داری مبالغه می‌کنی.

می‌خواهی قسم بخوری؟ نه مرد مؤمن! مشکل من با قسم خوردن حل نمی‌شود. من قبولت دارم؛ ولی چه کار کنم حرفت در باورم جا نمی‌شود. مگر قسم می‌تواند به زور این حرف را در ذهنم بچپاند؟ باور کن نمی‌تواند.

می‌گویی چه کار کنی؟ بگذار کمی فکر کنم. عجله نکن. به نظرم بهتر از این، راهی نیست. می‌دانم سخت است ولی اگر می‌خواهی باور کنم، راهش همین است که گفتم.

برو فکرهایت را بکن. قرارمان فردا همین جا. اگر راهی نیافتی برای انجام آنچه که گفتم، نیا؛ ولی اگر آمدی با راه حلت بیا. در امان خدا.



بِه بَه سلام. آمدی؟ ولی بنا شد با راه حلت بیایی. راه حلت کجاست؟

چه؟ راه حلت پیرمردی است که چند قدم آن طرف تر ایستاده؟! بگذار ببینم. عجب پیرمرد با صفایی! در میان هر کدام از چین و چروک‌های پیشانی و صورتش، هزار خرمن حرف نگفته وجود دارد. چه لبخند ملیحی روی لب دارد! از لبخندش، ملاحظت و حکمت می‌بارد. سپیدی موهایش با آدم حرف می‌زند. این سپیدی فقط خبر از سال‌های عمر این پیرمرد نمی‌دهد، این موها امضای تجربه‌های گران‌سنگی است که در صندوق سینه او سال‌های سال است که محبوس‌اند؛ اما به قربانت شوم! این پیرمرد چه ربطی دارد به راه حلی که گفتم؟

عجب! او با زمان سرو و سری دارد؟ چه قدر آرزو داشتیم کسی را با این صفت ببینم. باشد قبول! راستش اگر راه حل من هم نباشد، هم‌نشینی با او، فرصت غنیمتی است که می‌خواهم از آن استفاده کنم. حالا این پیرمرد می‌خواهد چه کار کند؟ چشمم را ببندم؟ که چه بشود؟ ها؟! یعنی چشمم را که ببندم و دستم را به دست پیرمرد بدهم، می‌روم به همان گذشته‌ای که تو از آن سخن می‌گفتی؟ وای چه قدر هیجان دارد! اصلاً نمی‌دانم می‌توانم تحمّل کنم یا نه. صبر کن. چرا زود پیرمرد را صدا زدی؟ من هنوز آماده نیستم. بگذار کمی خودم را آماده کنم.

سلام پیرمرد! باشد، باشد دستم را می‌دهم به تو. فقط بگذار چند بار نفس عمیق بکشم. راستی، لازم نیست از اهل و عیال خداحافظی کنم؟ حلالیت چه؟ بگیرم یا نه؟ این از دستم که گذاشتم در دست هایت. این هم از چشمانم که می‌گذارم روی هم. وای. این جا کجاست؟ چه جوی با صفایی!

عجب خانه‌های قشنگی! مطمئنی این جا «گذشته» است؟ نکند ما مُرده‌ایم و این جا بهشت است!

چه خوب! دیوار خانه‌ها همه از خشت و گل‌اند؛ ولی داخل خانه‌ها را می‌شود دید. انگار جنس این خشت و گل‌ها از شیشه است. ممنونم کاری کردی تا بتوانم متن زندگی این جماعت را ببینم. کدام خانه را می‌گویی؟ دیدم، دیدم. مرد خانه روی سجاده ایستاده و نماز می‌خواند. زن خانه هم چادر به سر کرده و قرآن به دست، آیات خدا را زمزمه می‌کند. چند کودک هم در اتاق خوابیده‌اند. طرز چشم‌های روی هم رفته‌شان، نشان از خوابی آرام دارد.

صدای مؤذن به گوش می‌رسد. پدر، آرام فرزندانش را بیدار می‌کند. مادر، سری به قوری روی سماور می‌زند و به داخلش نگاهی می‌اندازد. بوی عطر چای و هل در خانه می‌پیچد.

بچه‌ها هم یکی یکی بلند می‌شوند و وضو می‌گیرند. همه پشت سر پدر نماز صبحشان را می‌خوانند. سفره باز می‌شود و همه دور آن جمع می‌شوند.

صبحانه تمام شده و پدر، آماده‌رفتن به صحراست. سه پسر خانواده هم مثل پدر آماده‌اند. از خانه تا صحرا یکی دو فرسخی راه است. امروز مثل دیروز باید داس به دست، گندم‌های طلایی را درو کنند.

نشاط و شادابی، همان طور که از سر و روی پدر پیداست، از لبخند با طراوت پسرها هم می‌چکد. پدر و پسرها قبل از این که آفتاب از پشت کوه برآمده باشد، از خانه بیرون می‌زنند.

آفتاب دیگر بالا آمده که به گندمزار می‌رسند. بسم اللّٰهی می‌گویند و درو آغاز می‌شود.

سه دختر خانه به همراه مادر سراغ گاو و گوسفندها می روند. وقتی شیرشان را دوشیدند و علف هایشان را دادند نوبت به مرغ و خروس ها می رسد. ظرف های آب و دانه شان را پرمی کنند. وسط حیاط، کنار حوضچه، کمی می نشینند و بعد هم به داخل خانه برمی گردند.

امروز کارهای زیادی در خانه هست که باید از همین حالا شروع کنند: پختن نان، درست کردن ماست و دوغ و پنیر، آماده کردن غذای ظهر و چند کار دیگر.

یکی دو ساعتی می شود که پسرها رفته اند. حالا باید از صحرا برگردند تا سر ساعت به مدرسه برسند. دخترها هم باید آماده رفتن به مدرسه بشوند.

ای وای! چرا این طور شد؟ مگر من در گذشته نبودم؟ این جا که خانه خودمان است. چرا بی خبر مرا برگرداندی به خانه ام پیرمرد! ای! این که این جا خوابیده، خودم هستم. پس این که ایستاده و دارد تماشا می کند، کیست؟ چرا آن «خود» م که خوابیده، نه با صدای اذان و نه با صدای زنگ های پی در پی ساعت بیدار نمی شود؟ بچه ها چرا خواب اند؟ از جمله های پرت و پلائی که در خواب می گویند، معلوم است خواب پریشان می بینند. زخم را هم که نگو. خوابش از من هم سنگین تر است.

خدایا! آفتاب دارد می زند و همه خوابیم. نمازمان دارد قضا می شود. اداره من و مدرسه بچه ها چه می شود؟!

نوک پنجه آفتاب به دیوارهای خانه رسیده. زخم بیدار می شود و مرا هم بیدار می کند. وقتی روز روشن را می بینم، مثل آدم های جن زده از جایم می پریم و با داد و فریاد بچه هایم را بیدار می کنیم.

«دیر شد، دیر شد» زمزمه زبان همه ماست. به جای صبحانه، همه داریم حرص می خوریم. سرویس مدرسه بچه ها پشت هم دارد بوق می زند. یکی دنبال جورابش می گردد و آن یکی هم به دنبال مدادش.

آهای پیرمرد! به دادم برس! می خواهم برگردم به گذشته. نفس کشیدن در این جا سخت است. زود باش، نجاتم بده!  
ممنونم که مرا دوباره به گذشته آوردی. دخترها رفته اند مدرسه و سر ظهری برگشته اند. چه جالب! یک دختر دیگر به این جمع اضافه شد. چند سال دارد؟ چه؟ هجده سال؟ پس بچه ای که در بغل دارد، برای خودش نیست.

واقعاً؟ یعنی باور کنم که او بچه دارد؟ کمی آرام. این همه حرف را که پشت هم نمی گویند. آمده برای مراسم خواستگاری خواهرش؟ امشب؟ کدام یکی از این خواهرها؟

بگذار ردّ انگشتت را بگیرم. نگو! مگر این دختر چند سال دارد؟ پانزده سال؟ و امشب هم خواستگار دارد؟ دیدم که بارناهار امروز روی دوش اوست. یعنی بلد است غذا درست کند؟! یادت باشد سفره که پهن شد، کمی از غذایش را برایم بیاوری.

خواهش می کنم هر طور شده، تا شب همین جا باشیم. من می خواهم جلسه خواستگاری را ببینم.

به به! عجب غذایی! دست پخت همان دختر پانزده ساله است؟ یعنی هم کار می کند، هم مدرسه می رود؟ حالا هم می خواهد ازدواج کند؟ در این زمان کوتاه چه چیزهای عجیب و غریبی را باید باور کنم! باوردانم پر شده، تو هم این را باور کن.

راستی اینها چه قدر استراحت می‌کنند؟ یعنی نیم ساعت استراحت کفاف می‌دهد؟ ها، پس بگو، سرشَب می‌خوابند. پسرها کی می‌آیند؟ یکی دو ساعت به غروب؟ چه قدر دیر! صبح همراه پدر رفته‌اند و بعد برای مدرسه برگشته‌اند و باز هم رفته‌اند سرزمین؟ خواستگاری کی برپا می‌شود؟ چه خوب! بعد از نماز، حال و هوای خوبی هم دارد.

پیرمرد! دستم به دامن! احساس می‌کنم باز هم می‌خواهم بروم به زمان حال. کاری کن برایم! تازه دارد خوش می‌گذرد. اگر نخواهم به حال برگردم، چه کسی را باید ببینم؟! وای خدای من! باز هم برگشتم. بچه‌ها از مدرسه آمده‌اند. لباس‌های مدرسه را کنده و هرتگه را به گوشه‌ای از خانه پرتاب کرده‌اند. خودم هم آرام آرام از اداره برمی‌گردم. بچه‌ها طاقت نمی‌آورند و قبل از آمدن من غذایشان را می‌خورند. من هم می‌رسم و غذایم را می‌خورم. زنم مثل همیشه جیغ و هوار می‌کند تا بچه‌ها دو تا ظرف به آشپزخانه ببرند. آنها هم مثل همیشه بهانه می‌آورند که خسته‌اند! داد و هوار من هم به حال بچه‌های تنبلم افاقه نمی‌کند. خودم هم که جنازه‌ای هستم و انگار چند تُن بار روی دوشم گذاشته‌اند. زنم هم فرقی با من نمی‌کند. هیچ کدام حال یکدیگر را نداریم. خیلی زود تلویزیون را روشن می‌کنم. خودم و زنم می‌نشینیم پای تلویزیون و باز هم مثل بچه‌ها دعوا بر سر این که کدام شبکه را ببینیم. بچه‌ها هم که هر کدام سر تَبَلتشان هستند.

خانه به هم ریخته است. کسی حال جمع و جور کردن ندارد. بچه‌ها خوابشان می‌برد؛ من هم طاقت نمی‌آورم و می‌خواهم کجایی پیرمرد؟! خسته شدم از این رفت و برگشت‌ها! می‌خواهم در همان گذشته بمانم! جان جدت بیا و مرا ببر از این جا. باز هم ممنونم که مرا آوردی به گذشته. این جا شش‌هائیم میل بیشتری به نفس کشیدن دارند.

دم غروب است. مادر، روی دیوارهای کاه‌گلی آبی پاشیده و آفتابِ دم غروب هم حالی داده به این دیوارهای تر. بویش آدم را مست می‌کند. یکی از دخترها دم‌تنور ایستاده و دارد نان تازه می‌پزد. سر و کله پدر و پسرها هم از دور پیدا می‌شود. روی ایوان، سفره‌ای پهن است. در آن سبزی تازه‌ای که از باغچه چیده‌اند، به آدم چشمک می‌زند.

پدر و پسرها هم سر می‌رسند. بعد از سلام و علیک، دست‌هایشان را لب حوض می‌شویند و سر سفره می‌نشینند. مادر سینی چای را می‌آورد تا یک عصرانه گوارا دور هم نوش جان کنند. نماز را کجا بخوانیم؟ همین جا؟ در حیاط خانه؟ خیلی می‌چسبد. قبول باشد این شاء الله. در می‌زنند. به گمانم خواستگارها آمده‌اند. نه، خواستگار نیست. این دختر کیست که به همراه پدر و مادرش آمده؟

آخرش من شاخ در می‌آورم! این خط و این نشان!  
واقعاً این دختر، عروس خانواده و عقد کرده پسرشان است؟  
مگر پسر چند سال دارد؟ او که هنوز سربازی اش تمام نشده! دعوت کرده‌اند که در جلسه خواستگاری باشد؟

باز هم در می‌زنند. این بار دیگر خواستگاریها هستند. دیدی گفتم. حتماً خواستگار هم آن جوان رشید است.

نه؟ او خودش سه تا بچه دارد؟ عموی پسر است؟ یعنی آن بچه، خواستگار دختر این خانه است؟

هجده سال بچه نیست، پس چیست؟ خب او که سر بازی نرفته، دانشگاه نرفته! برادر من هم هجده سال دارد. شلوارش را که خودش بالا می‌کشد، پدرم کلاهش را می‌اندازد آسمان هفتم.

این پسر با این سن گمش می‌خواهد ازدواج کند؟ چه جالب! یعنی برای خودش ۲۰ گاو و گوسفند دارد؟

بیرمرد! می‌خواهم از تو درخواستی کنم. می‌شود اجازه بدهی جلو بروم و با پدر و مادرهای این بچه‌ها حرف بزنم؟

چه قدر تو خوبی! حالا به اینها چه بگویم؟ از کجا شروع کنم؟ خودت برایشان توضیح بده من از کجا آمده‌ام.

سلام علیکم! حالتان خوب است؟ مبارک باشد ان شاء الله. به پای هم پیرشوند. از شما سؤالی دارم. وسط خواستگاری شاید به

جا نباشد؛ اما به بزرگواری خودتان عفو بفرمایید. می‌خواستم ببینم این چیزهایی که من از سحر تا الان دیده‌ام، واقعیت دارد؟ یعنی

بچه‌های شما چه دختر و چه پسر، این قدر کار می‌کنند و زحمت می‌کشند و با این وجود سر حال هم هستند؟

چرا این طور نگاهم می‌کنید؟ حرف عجیبی زد؟ بگذارید کمی بیشتر توضیح بدهم.

راستش من از چند سال بعد آمده‌ام. در روزگار ما بچه‌ها تا هجده سالگی فقط درس می‌خوانند. البته درس هم که ... چه



بگویم! بازی هم می‌کنند. تلویزیون هم خوراکشان است. گوشی و تبلت هم که از دستشان نمی‌افتد. نه به کارخانه تن می‌دهند، نه حتی کارهای خودشان را انجام می‌دهند. از کار بیرون از خانه برای پسرها چیزی نگویم که تا وقتی درسشان تمام نشود و دانشگاهشان هم به جایی نرسد، خبری از آن نیست.

چرا بدجور نگاهم می‌کنید؟ باورتان نمی‌شود؟ عجیب است! من طرز زندگی شما را باور نمی‌کنم، شما هم طرز زندگی ما را باور نمی‌کنید. این، زندگی عادی ماست. باور کنید.

بخشید دخترم! قصد جسارت ندارم؛ ولی ما فکرش را هم نمی‌کنیم دختری را در این سن شوهر بدهیم. دخترهای ما در این سن، هنوز رخت و لباسشان را هم خودشان در ماشین لباس‌شویی نمی‌اندازند. ظرف غذایشان را هم از سر سفره بر نمی‌دارند. آن وقت ازدواج کنند؟

چرا هر چه قدر از زندگی مان بیشتر می‌گوییم، بیشتر تعجب می‌کنید؟ اگر باورتان نمی‌شود، دستتان را بدهید به دست پیرمرد، چشمتان را ببندید تا با هم به زمانه من برویم. البته من توصیه نمی‌کنم این کار را بکنید، همین جا خوب است.

می‌خواهید قسم بخورم؟ چه؟ قسم نمی‌تواند این حرف را در باورتان بچپاند؟ از پیرمرد پرسید تا برایتان از روزگار ما بگوید. پیرمرد! خودت به اینها بگو آنچه می‌گوییم، حقیقت زندگی ماست. پسرهای ما تا بعد از بیست سالگی هم که هستند، پایشان جلوی تلویزیون و دستشان مقابل پدر دراز است. پسر کوچک خانواده شما، فکر نمی‌کنم بیشتر از دوازده سال داشته باشد که کله

سحر با پدر و برادرانش به صحرا رفت. پسرهای دوازده ساله ما هم دستشان کار می‌کند؛ اما روی دگمه‌های رایانه، آن هم برای بازی. کار در میان شما جزئی از زندگی و در میان ما بار است. چه قدر شما با ما فرق دارید! ما دل‌مان می‌سوزد برای بچه‌ها و بار کار را از دوششان برمی‌داریم؛ اما شما بچه‌هایتان را دوست دارید و برای همین هم بال کار را به آنها می‌دهید تا بهتر پرواز کنند.

میان ما و شما فاصله زیاد نیست. شما به قرون گذشته تعلق ندارید. در همین نزدیکی‌ها زندگی می‌کنید، همین چند ده سال قبل. همین حالا هم بعضی‌ها همان مثل شما هستند و برای ما عجیب است.

من در همین یک روز حقایق زیادی را دیدم؛ ولی به قدری از این حقایق فاصله گرفته‌ام که هنوز هم سؤالم این است: آیا این زندگی‌ها واقعیت دارد؟

پیرمرد! تو حرف بزن. اینها که ساکت‌اند. تو چیزی بگو. آری، راست می‌گویی، زدی به خال! باور نکردن این طرز زندگی، بزرگ‌ترین مانع ما در برابر تغییری است که باید در زندگی‌مان اتفاق بیفتد.

این را هم راست گفتمی. اگر همین طور پیش برود و زودتر باور نکنیم که باید شیوه زندگی را عوض کنیم، آینده بدی در انتظار ماست.

نگو پیرمرد! از من نخواه که قبول کنم. آخر این چه پیشنهادی است که می‌دهی؟! خواهش می‌کنم مرا معاف کن! نمی‌شود بگذاری برای بعد از خواستگاری؟ باشد، تسلیم. هر چه تو بگویی.

دستم را بدهم به دستت؟ چشم. چشمم را باز هم ببندم؟ باز هم چشم. چشمم را باز کنم؟ ای به روی چشم.

والله ای این جا کجاست؟ چرا این طور؟ آمده ایم به آینده؛ ولی چه قدر عجیب و غریب است! قول بده زیاد نمانیم. واقعاً او دختر من است؟ آن یکی هم پسر من؟ الآن که سر ظهر است، هنوز خواب اند؟ مگر سنّ دخترم نزدیک چهل نیست؟ پسر من هم که سه چهار سال بزرگ تر از دخترم بود. اینها چرا ازدواج نکرده اند؟ هنوز نان خور من اند؟

انگار می خواهند بیدار شوند! چرا این قدر خمود! حتماً الآن می خواهند بروند سر کار. نه، چرا؟ باور نمی کنم! یعنی می شود به این جا هم برسیم؟!

اگر از گذشته تا امروز این قدر تغییر کردیم، بعید نیست که در این فاصله هم این اندازه عوض شویم!

پیرمرد! نفسم تنگ شده، التماس می کنم مرا برگردان به گذشته. من تاب ماندن در این آینده را ندارم. نه! می خواهم به حال برگردم تا فکری به حال زندگی ام کنم.



خدا را شکر که مجموعه من دیگر ما به کتاب یازدهم رسید. کتابی که در استان شماس، چهارمین خوان از تربیت کریمانه است. اگر کتاب های قبلی را خوانده باشید، می دانید که در کتاب هشتم درباره آثار کرامت سخن گفتیم. از کتاب نهم وارد روش های تربیت کریمانه شدیم و نقش گزاره های تصویری در تربیت کریمانه را بررسی کرده و در همان کتاب گزاره های رفتاری را هم آغاز کردیم.

از آن جایی که استقلال، موضوع بسیار مهمی در تربیت کریمانه است، کتاب دهم را به صورت مستقل به آن اختصاص داده و به تفصیل در باره آن سخن گفتیم.

موضوع کتاب یازدهم پرورش بچه‌هایی است که اهل کار باشند. این موضوع نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ زیرا سبک زندگی در دوره ما، نمی‌گذارد باور کنیم که می‌شود در تربیت، چنین شیوه‌ای را در پیش گرفت. تا دیر نشده، باید فکری کرد.

بخش اول این کتاب با عنوان «کار، بال است، بار نیست»، به موضوع نقش کار در تربیت کریمانه ورود کرده و در سه فصل آن را بررسی نموده است. فصل اول که «رشته کرامت، به خدمت گره خورده» نام دارد، در باره تفاوت بچه‌های خدمت‌گزار و خدمت‌پذیر سخن گفته است. فصل دوم با نام «تنبلی، جان ز جسم گرم برده»، به رابطه میان تنبلی و گناه اختصاص یافته است. موضوع فصل سوم نیز ارتباط میان کار و لذت بردن از زندگی است. «آدم زنده، بی کار، می‌شود مرده» نام این فصل است.

بخش دوم، قسمت کاربردی این کتاب است. در این بخش که «کارهایی که مایه عار نیست» نام دارد، کارهایی به شما معرفی می‌شود که بچه‌ها می‌توانند آنها را انجام دهند. بخشی از این کارها بیرون از خانه و بخشی هم داخل خانه قابل انجام است که این دو نوع کار، دو فصل بخش دوم را تشکیل داده‌اند. فصل اول «باید پسر به سوی کار، راهی شود» و فصل دوم «شاید شود که خانه، کارگاهی شود» نام گرفته‌اند.

بخش سوم با عنوان «طرز نگاهی که بیمار نیست» باید‌های تفکری و مهارتی در مسیر کار بچه‌ها را بیان می‌کند. در قسمتی از

این بخش تلاش کرده‌ایم نوع نگاهمان را به مسائلی که در مسیر کار کردن بچه‌ها وجود دارد، تغییر بدهیم. در قسمت دیگری از این بخش هم دربارهٔ مهارت‌هایی حرف زده‌ایم که بچه‌ها باید یاد بگیرند تا در مسیر کار کردن موفق‌تر باشند.

امید است این کتاب بتواند روی باورهایی که بر اساس سبک زندگی اشتباه، کار را از ساحت تربیت بچه‌ها دور کرده، ترکی بیندازد و انگیزهٔ کسانی را که به کار کردن بچه‌ها اعتقاد دارند، دو چندان کند.

شمارهٔ سامانهٔ پیامکی ما (۳۰۰۰۱۵۱۵۱۰) را به خاطر داشته باشید و ما از پیشنهادهای، انتقادات و تجربیات خود، مطلع‌سازید.

قم، شهر بانوی کرامت  
بهار ۱۳۹۹  
محسن عباسی ولدی



## • بخش اول •



کار، بال است، بار نیست

نقش کار در تربیت کریمانه





کار کردن، از اثربخش‌ترین عوامل تربیتی در مسیر تربیت کریمانه است. مقصود ما از کار، کارهای شخصی که در کتاب‌های قبلی گفته شد، نیست.

فرزندان ما باید کارهایی را انجام دهند که اثر آن را در زندگی ببینند. این اثر می‌تواند درآمد اقتصادی یا فایده دیگری باشد که خود آنها یا دیگران از آن بهره می‌برند. شاید بهتر باشد که نام این کارها را همان اشتغال معروف بگذاریم.

خوب است پسرها در آستانه نوجوانی به صورت مقطعی هم که شده، کاری را بیرون از خانه انجام دهند. می‌شود زمینه یادگیری برخی از هنرها را برای دختران فراهم کرد؛ مثلاً می‌شود به دخترها خیاطی یاد داد تا برخی از لباس‌های خود و خانواده را بدوزند.

ما در ادامه، در باره اشتغال و فرصت‌هایی که می‌توان برای بچه‌ها ایجاد کرد، سخن خواهیم گفت؛ اما قبل از هر چیز باید در باره ضرورت و نقش کار در تربیت فرزند صحبت کنیم تا انگیزه کافی برای انجام آن ایجاد شود. بنا بر این در سه فصل پیش رو، به جایگاه کار در تربیت فرزند می‌پردازیم.

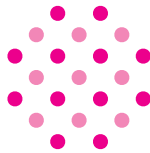


## • فصل اوّل •



رشتهٔ کرامت به خدمت گره خورده

بچه‌های خدمت‌گزار و بچه‌های خدمت‌پذیر



بچه‌ها براساس روش تربیتی ما به دو گروه خدمت‌گزار و خدمت‌پذیر تقسیم می‌شوند. بچه‌های خدمت‌گزار آنهایی هستند که تنها طالب خدمت دیگران به خویش نیستند؛ بلکه بار خودشان را از دوش دیگران برمی‌دارند و به دیگران هم کمک می‌کنند.

بچه‌های خدمت‌پذیر، از انداختن بارشان بر روی دوش دیگران احساس بدی ندارند. تکلیف برداشتن بار دیگران هم از طرف این بچه‌ها معلوم است.

انسان به صورت فطری دوست ندارد بار دوش دیگران باشد. ما باید مراقب باشیم فرزندانمان از مسیر فطرت خارج نشوند. بچه‌ها اگر از کودکی عادت کنند به این که بار دوش دیگران باشند، ممکن است در بزرگسالی نیز بر همین عادت بمانند.

- چند تا از این آدم‌گنده‌ها دورو برم هستن که بد رو مخم راه می‌رن.

- بنده‌های خدا شاید بد تربیت شدن.

- کاری به تربیتشون ندارم. فقط همین قدر می‌فهمم که وقتی

کنارشون می‌شینم، تا وقتی که ازشون جدا می‌شم، احساس

می‌کنم برا نفس کشیدن هوا کم می‌آرم.

- منم از این آدمای دیدم. واقعاً تحملشون سخته. اینا معمولاً دوستای کمی دارن.

- آخه کی حاضره با این جور آدمای رفیق بشه؟ اینا دوست نمی‌خوان، نوکر می‌خوان.

- مشکل خیلی از این بنده‌های خدا اینه که اون وقتی که پدر و مادرشون باید اونا رو به کار عادت می‌داده، تنبلی رو یادشون داده.

- تنبلی مگه یاد دادنیه؟

- بله که یاد دادنیه. وقتی تو به بچه کاری رو یاد ندادی و طوری زندگی رو برایش ساختی که همیشه مصرف کننده باشه، یعنی داری تنبلی رو یادش می‌دی دیگه!

- نگو، خواهش می‌کنم نگو.

- چرا نگو؟

- بعداً می‌گویم چرا. فعلاً ادامه بده.

در فرهنگ تربیتی دین، انسان به گونه‌ای تربیت می‌شود که به درجه خدمت‌گزاری برسد و از زمره خدمت‌پذیران نباشد. این دو داستان را حتماً شنیده‌اید که استاد مطهری در کتاب داستان راستان آورده است. داستان اول در باره پیامبر خدا ﷺ است:

همین که رسول اکرم ﷺ و یارانشان از مرکب‌ها فرود آمدند و بارها را بر زمین نهادند، تصمیم جمعیت بر این شد که برای غذا گوسفندی را ذبح و آماده کنند. یکی از اصحاب گفت: سر بریدن گوسفند با من. دیگری: کندن پوست آن با من.

سومی: پختن گوشت آن با من.

چهارمی: ...

رسول اکرم ﷺ: جمع کردن هییم از صحرا با من.

جمعیت: یا رسول الله [پدران و مادرانمان به فدایت] شما زحمت نکشید و راحت بنشینید، ما خودمان با کمال افتخار همه این کارها را می‌کنیم.

رسول اکرم ﷺ: می‌دانم که شما انجام می‌دهید؛ ولی خداوند دوست نمی‌دارد بنده‌اش را در میان یارانش با وضعی متمایز ببیند که برای خود نسبت به دیگران امتیازی قائل شده باشد.

سپس به طرف صحرا رفت و مقدار لازم خار و خاشاک از صحرا جمع کرد و آورد.<sup>۱</sup>

### داستان بعدی هم در باره امام سجاد علیه السلام است:

قافله‌ای از مسلمانان که آهنگ مکه داشت، همین که به مدینه رسید، چند روزی توقف و استراحت کرد و بعد، از مدینه به مقصد مکه به راه افتاد.

در بین راه مکه و مدینه در یکی از منازل، اهل قافله با مردی مصادف شدند که با آنها آشنا بود. آن مرد در ضمن

---

۱. داستان راستان، ج ۱، ص ۳۸. شهید مطهری داستان‌های روایی را با کمی داستان برداری آورده است. اصل داستان را که اندکی با آنچه شهید مطهری آورده تفاوت دارد، در این جا می‌آوریم: «رُويَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ أَمَرَ أَصْحَابَهُ بِدَبْحِ شَاةٍ فِي سَفَرٍ فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ عَلَيَّ دَبْحُهَا وَقَالَ الْأَخْزُعِيُّ عَلَيَّ وَسَلَخُهَا وَقَالَ الْأَخْزُعِيُّ عَلَيَّ قَطْعُهَا وَقَالَ الْأَخْزُعِيُّ طَبْخُهَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَيَّ أَنْ أَلْقَطَ لَكُمْ الْحَطَبَ فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا تَتَّعِبَنَّ بَابَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا أَنْتَ نَحْنُ نَكْفِيكَ قَالَ عَرَفْتُ أَنَّكُمْ تَكْفُونِي وَلَكِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَكْرَهُ مِنْ عَبْدِهِ إِذَا كَانَ مَعَ أَصْحَابِهِ أَنْ يَنْفَرِدَ مِنْ بَيْنِهِمْ فَقَامَ يَلْقِطُ الْحَطَبَ لَهُمْ» (مكارم الأخلاق، ص ۲۵۱).

صحبت با آنها، متوجه شخصی در میان آنها شد که سیمای صالحین داشت و با چابکی و نشاط، مشغول خدمت و رسیدگی به کارها و حوائج اهل قافله بود. در لحظهٔ اول، او را شناخت. با کمال تعجب از اهل قافله پرسید: این شخصی را که مشغول خدمت و انجام کارهای شماست می‌شناسید؟

– نه، او را نمی‌شناسیم. این مرد در مدینه به قافلهٔ ما ملحق شد. مردی صالح و متقی و پرهیزگار است. ما از او تقاضا نکرده‌ایم که برای ما کاری انجام دهد؛ ولی او خودش مایل است که در کارهای دیگران شرکت کند و به آنها کمک بدهد.

– معلوم است که نمی‌شناسید. اگر می‌شناختید، این طور گستاخ نبودید و هرگز حاضر نمی‌شدید مانند یک خادم به کارهای شما رسیدگی کند.

– مگر این شخص کیست؟

– این، علی بن الحسین، زین العابدین علیه السلام است.

جمعیت، آشفته به پاخاستند و خواستند برای معذرت دست و پای امام را ببوسند.

آن گاه به عنوان گله گفتند: این چه کاری بود که شما با ما کردید؟! ممکن بود خدای ناخواسته ما جسارتی نسبت به شما بکنیم و مرتکب گناهی بزرگ بشویم.

امام علیه السلام؛ من عمداً شما را که مرانمی‌شناختید، برای همسفری انتخاب کردم؛ زیرا گاهی با کسانی که مرا می‌شناسند، مسافرت می‌کنم. آنها به خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیاد به من عطف و مهربانی می‌کنند. نمی‌گذارند که من عهده‌دار کار و خدمتی بشوم؛ از این رو مایلم همسفرانی انتخاب کنم که مرا



نمی‌شناسند و از معرفی خودم هم خودداری می‌کنم تا بتوانم به سعادت خدمت رفقا نائل شوم.<sup>۱</sup>

خدمت‌پذیری به قدری زشت و آسیب‌زا است که رسول خدا ﷺ فرموده‌اند:

مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَن أَلَمَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ.<sup>۲</sup>  
لعنت شده است، لعنت شده است کسی که بارش را روی دوش دیگران می‌اندازد.

به تعبیر «ملعون» و تکرار آن دقت کنیم. ملعون کسی است که از رحمت خدا به دور و شایسته عذاب خداست.<sup>۳</sup> این حدیث از زبان پاک پیامبر رحمت ﷺ بیرون آمده است. پس باید خطر را جدی گرفت. به اندازه جدی گرفتن این خطر، انگیزه ما برای پیشگیری از رسیدن به چنین عاقبتی زیاد می‌شود.

کار، یکی از عوامل اصلی پیشگیری از این عادت است. بچه‌هایی که از خانه پدر و مادر به کار کردن عادت می‌کنند، فاصله زیادی از این عاقبت دردناک دارند.

۱. داستان راستان، ج ۱، ص ۴۰. «عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُسَافِرُ إِلَّا مَعَ رَفِيقَةٍ لَا يَعْرِفُونَهُ وَ يَشْتَرِطُ عَلَيْهِمْ أَنْ يَكُونَ مِنْ خَدَمِ الرِّفْقَةِ فِيمَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ فُسَافِرٌ مَرَّةً مَعَ قَوْمٍ فَرَأَهُ رَجُلٌ فَعَرَفَهُ فَقَالَ لَهُمْ أَتَدْرُونَ مَنْ هَذَا فَقَالُوا لَا قَالَ هَذَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوُتِبُوا إِلَيْهِ فَقَبِلُوا يَدَهُ وَ رَجَلَهُ وَ قَالُوا يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَرَدْتَ أَنْ تُصَلِّبَنَا نَارَ جَهَنَّمَ لَوْ بَدَرْتَ مِنَّا إِلَيْكَ يَدٌ أَوْ لِسَانٌ أَمَا كُنَّا قَدْ هَلَكْنَا إِلَى آخِرِ الدَّهْرِ فَمَا الَّذِي يَحْمِلُكَ عَلَيَّ هَذَا فَقَالَ إِنِّي كُنْتُ سَافِرْتُ مَرَّةً مَعَ قَوْمٍ يَعْرِفُونَنِي فَأَعْطَوْنِي بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا لَا أَسْتَحِقُّ فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ تُعْطُونِي مِثْلَ ذَلِكَ فَصَارَ كَيْتِمَانُ أَمْرِي أَحَبَّ إِلَيَّ» (بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۶۹).

۲. الکافی، ج ۴، ص ۱۲.

۳. مفردات الفاظ القرآن، ص ۷۴۱.

هرگاه در دردناک بودن عاقبت این عادت تردید کردید، به یاد تعبیر «ملعون ملعون» بیفتید که پیامبر خدا ﷺ برای چنین کسی استفاده کرده‌اند.

گاهی دوست دارم در میان نوشته‌ها با شما درد دل کنم. می‌دانم که شما این حق را به من می‌دهید. پس با خیالی آسوده بحث را در همین جا متوقف کرده و با شما درد دل می‌کنم.

درد دل من این است: کاش روزی می‌رسید تا ما زیبایی‌ها و زشتی‌ها را بر اساس آنچه اهل بیت علیهم‌السلام تبیین کرده‌اند، می‌سنجیدیم! خوب و زیبا، چیزی است که اهل بیت علیهم‌السلام به آن دستور داده‌اند و بد و زشت، همانی است که از سوی آنها نهی شده است. هر چیزی که آنها را خشنود می‌کند، حق است و هر چه آنها را به خشم می‌آورد، باطل است.

فَالْحَقُّ مَا رَضِيْتُمُوهُ وَ الْبَاطِلُ مَا سَخَطْتُمُوهُ وَ الْمَعْرُوفُ مَا أَمَرْتُمْ بِهِ وَ الْمُنْكَرُ مَا نَهَيْتُمْ عَنْهُ!

حق، چیزی است که شما را خشنود ساخته و باطل، چیزی که شما را به خشم آورده است. معروف، چیزی است که شما بدان امر کرده و منکر، چیزی که شما از آن نهی کرده‌اید.

هر کاری که اهل بیت علیهم‌السلام بیشتر به آن دستور داده و از آن اعلام رضایت کرده‌اند، بهره بیشتری از حق و زیبایی دارد. هر کاری هم که اهل بیت علیهم‌السلام بیشتر از آن نهی کرده و نسبت به آن ابراز خشم کرده‌اند، سهم بیشتری از باطل بودن و زشتی دارد.

اگر انداختن بار خویش به روی دوش دیگران این اندازه پیامبر  
مهربانمان را به خشم آورده که چنین کسی را ملعون می‌نامند، باید  
فهمید که چنین صفتی چه قدر زشت و باطل است.  
ما باید قلّه‌ها و درّه‌های تربیت را از کلام آسمانی قرآن و جملات  
نورانی اهل بیت علیهم‌السلام بیرون بیاوریم. پس الآن حواسمان باشد که  
یکی از درّه‌های عمیق تربیت، خدمت‌پذیر شدن فرزندان است.  
در گفتار چهارم از کتاب ششم همین مجموعه، بحثی در باره  
تنبلی داشتیم. لازم نیست مباحث آن کتاب در این جا تکرار  
شود؛ اما همین قدر بدانید که بچه‌های تنبل، نه تنها نمی‌توانند  
از استعدادهای خدادادی خویش استفاده کنند؛ بلکه به مرحله  
شناخت استعدادهایشان هم نمی‌رسند.  
کار کردن یکی از بهترین ابزارها برای رهایی از تنبلی و شناخت  
خویش و جهان پیرامون است. باید نگاهمان به کار، فراتر از یک  
عامل برای کسب درآمد باشد.